

سفر به سرزمین بختیاری

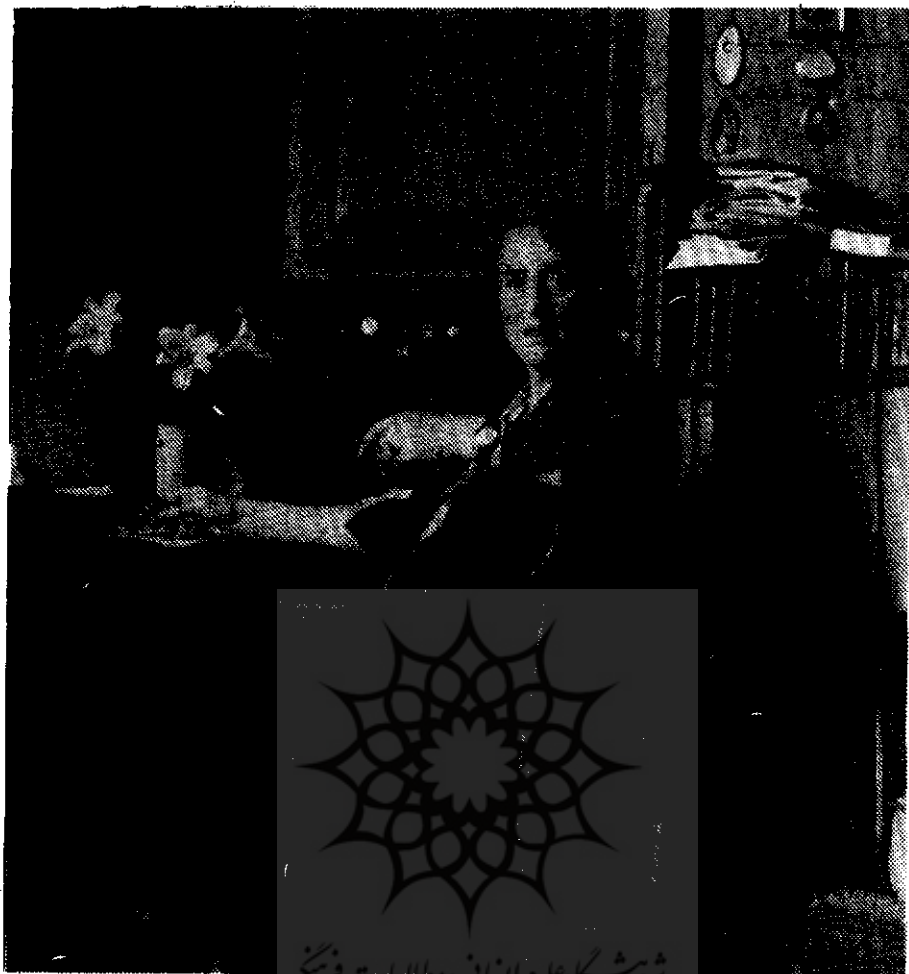
ویتا سکویل وست

ترجمه شفق سعد

۲۱۷

ویتا سکویل وست در ۹ مارس ۱۸۹۲ در خانواده‌ای از اعیان انگلستان متولد شد. مادر وی ویکتوریا، بزرگترین دختر لرد سکویل دوم و حاصل رابطه‌ی با رقصنده‌ی اسپانیایی رقصهای فلانکو پیتا د اولیوا (Pepita de Oliva) بود. ویکتوریا با پسر عموی خود که بعدها (۱۹۱۰) عنوان لرد سکویل سزوم را به دست آورد، ازدواج کرد و ویتا تنها ثمره‌ی این ازدواج بود. سراسر کودکی و نوجوانی ویتا در املاک گسترده‌ی خانواده‌ی سکویل و قصر عظیم نول Knole در استان کنت Kent سپری شد. ویتا نسبت به این ملک و خانه با ۳۶۵ اتاق و ۵۲ راه پله و ۷ زمین تنیس احساسی پرشور داشت و تا پایان عمر همواره تأسف خود را از این که به دلیل جنسیت خویش نتوانست وارث آن گردد، ابراز می‌نمود. در ۱۹۱۴ وی با هرولد نیکلسن فرزند لرد نیکلسن دیپلمات برجسته‌ی انگلیسی ازدواج کرد. هرولد که در دوران سفارت پدر خود در ایران، در تهران به دنیا آمده بود هم حرفه‌ی او را برگزید و به عضویت وزارت امور خارجه درآمد و در هنگام ازدواج با ویتا در سفارت بریتانیا در استانبول مشغول به خدمت شد. زوج جوان نخستین سال ازدواج خود را در آن شهر گذراندند و در همانجا بود که ویتا نخستین اشعار خود را سرود.

علی‌رغم رابطه‌ی خوش و لذتبخش زوج جوان و تولد دو فرزند (بن و نایجل در سالهای ۱۹۱۴ و ۱۹۱۷) در ۱۹۱۸ ویتا مجذوب یکی از دوستان دختر دوران کودکی خود به نام وایلت کیپل Violet Keppel گردید و چندین ماه را با وی در پاریس به سر برد، ولی دوباره به سوی همسر



● ویتا سکویل وست

خویش بازگشت و ازدواج آن دو براساس رابطه دوستی استوار و احترام متقابل عمیق تا پایان عمر ویتا ادامه یافت. با این حال وی همواره مجذوب ظرائف روابط با زنان دیگری همچون ویرجینیا ولف، مری کمپل، و اولین آیرونز بود. رابطه بین ویتا و ویرجینیا ولف الهامبخش کتاب اورلاندو Orlando ولف بود.

در ۱۹۲۵ هرولد نیکلسن با سمت کاردار به سفارت بریتانیا در ایران مأمور و به تنهایی عازم تهران شد، چرا که ویتا از اینکه در تهران به عنوان خانم نیکلسن ایام را عاطل و باطل بگذراند متنفر بود و ترجیح می داد تا در انگلستان به نوشتن و گلکاری که علائق واقعی وی بودند، بپردازد. حالیا ویتا در مدت مأموریت شوهرش دوبار در سالهای ۱۹۲۶ و ۱۹۲۷ به ایران مسافرت نمود. ثمره مسافرت اول کتاب مسافر تهران (۱۹۲۶) بود. و کتاب حاضر ماحصل دومین سفر وی به ایران می باشد. این دو کتاب هر دو در سالهای اوج خلاقیت ادبی وی و

همزمان با آفرینش دو اثر ادبی مهم وی یعنی شعر بلند *The Land* (۱۹۲۶) و رمان ادواردی‌ها *Edwardians* (۱۹۲۹) نوشته شده‌اند. در آن سالها وی با شوری فراوان به نوشتن مشغول بود و به طور متوسط سالی یک کتاب منتشر می‌نمود. در بین آثار متعدده‌وی انواع مختلف ادبی از شعر، رمان، داستان کوتاه، سفرنامه، شرح حال و زندگینامه به چشم می‌خورد. در عین حال تاکنون دو دفتر از نامه‌های وی، نخست به آندرو ریبر *Andrew Reiber* (۱۹۸۰) و دیگری برای ویرجینیا ولف (۱۹۸۴) منتشر شده است.

گرچه ویتا سکویل وست نویسنده‌ای پرکار بود و سالها نیز به نقد ادبی در رادیوی انگلیس اشتغال داشت، ولی در دوران حیات عمدتاً برای گلخانه بسیار زیبا و متنوعی که با هندستی هرولد نیکلسن در منزل مسکونی آن دو در قصر سیسینگهرست *Sissinghurst Castle* پدید آورد، و نیز یادداشت‌های هفتگی خود در روزنامه *Observer* در مورد گلکاری که از ۱۹۴۶ تا ۱۹۶۱ متوالیاً طبع می‌شد، شهرت داشت. تنها اثر ادبی وی که در زمان حیات نویسنده مورد توجه قرار گرفت و در سال ۱۹۲۷ جایزه ادبی *Hawthornden* بدان تعلق یافت، شاعر بلکد و حماسی سرزمین بود. تنها یک دهه پس از مرگ وی بود که با عنایت محافل فمینیست بر دیگر آثار او مورد توجه قرار گرفت و به عنوان نویسنده‌ای اصیل و پرمایه به شهرتی درخور دست یافت.

بجز آثار نامبرده مهمترین کتابهای وی عبارتند از: *قسطنطنیه: هشت شعر* (۱۹۱۵)، اشعار شرقی و غرب (۱۹۱۷) *میراث* (۱۹۱۹)، *باغ و بوستان* (۱۹۲۱)، *نوارث* (۱۹۲۲)، *نول* و سکویل‌ها (۱۹۲۲)، *رمان قوچ اخته خاکستری* (۱۹۲۳) در مورد زندگی طبقه کارگر در استان کنت که تأثیر بلندیهای بادگیر در آن کاملاً مشهود است، *فریبکاران در اکولدور* (۱۹۲۴)، *زندگینامه Aphra Behn* دختر پادشاه (۱۹۲۹)، *زندگینامه آندرو مارول* (۱۹۲۹)، *سیسینگهرست* (۱۹۳۱)، رمان *All Passion Spent* که همچون ادواردی‌ها پیرامون زندگی طبقه فوادیست در بریتانیا نوشته شده است، اشعار ویتا سکویل وست (۱۹۳۱)، *مرگ نابل گادپوری Noble Godavary* و گاتفرید کانستلر *Gottfried Kunstler* (۱۹۳۲)، *تاریخچه فامیلی* (۱۹۳۲)، *مجموعه اشعار* (۱۹۳۳)، *قدیس ژاندارک* (۱۹۳۶)، *پیتا Pepita* (۱۹۳۷) که درباره زندگی مادر بزرگ اسپانیایی خود نوشته است، *چند گل* (۱۹۳۷)، *تنهایی* (۱۹۳۸)، *یادداشت‌های ولایتی* (۱۹۳۹)، *یادداشت‌های ولایتی* در دوران جنگ (۱۹۴۰)، *خانه‌های ولایتی انگلیسی* (۱۹۴۱)، *دره بزرگ Grand Canyon* (۱۹۴۲)، *عقاب و کبوتر: بررسی متضادها، قدیسه ترزای آویلا St Theresa of Avila* و *قدیسه تیزلیزو St Therese of Lisieux* (۱۹۴۳)، *قافیه‌های کودکانه Nursery Rhymes* (۱۹۴۷)، *شیطان در وست ایز Westease* (۱۹۴۷)، *مهمانی عید پاک* (۱۹۵۳)، و چندین کتاب درباره گل و گلکاری. با این وجود شاید بهترین اثر وی تصویر یک ازدواج *Portrait of a Marriage* (۱۹۷۳) باشد که پس از

مرگ وی توسط نایجل نیکلسن به چاپ رسید و حاوی یادداشتها و توصیفهای او درباره ازدواج خود با هرولد نیکلسن می باشد.

ویتا سکویل. وست از دهه ۱۹۳۰ تا هنگام مرگ تقریباً از اجتماع کناره گرفت و در سیسینگهرست در انزوا به نوشتن و گلکاری پرداخت، او در این مورد به هرولد نیکلسن نوشت: «من بیش از انسانها، به مکانها احساس علاقه می کنم.» تنها مستثنی ۵ سفر دریائی زمستانی بود که بین سالهای ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۲ با هرولد نیکلسن انجام داد. وی سرانجام در دؤم جون ۱۹۶۲ بر اثر بیماری سرطان درگذشت. متن زیر ترجمه دو فصل اولین از سفرنامه ویتا سکویل وست در مسیر کوچ ایل بختیاری می باشد که بزودی متن کامل آن توسط انتشارات فرزاد روز منتشر خواهد شد.

روزگاری مدید می پنداشتم که پرداختن کتابی درباره این تجربیات افری است ناممکن؛ در آنها هیچ طرحی، یا نکته ای بدیع که رضایت خاطر من را فراهم کند، نمی یافتم؛ به نظرم چیزی نبود جز رشته ای از وقایع کم اهمیت و تکرار آنچه پیش از آن انجام داده بودم، یا نوشته بودم. با وجود این، میل هم نداشتم که آن خاطرات بکلی ضبط نشده باقی بماند. آیا نتیجه آن راه طولانی که در سرما و گرما، گرسنه و خیس و پای آبله پیموده بودم، کوههایی که از آن بالا رفته و به پایین خزیده بودم، و آن همه بزهایی که دیده بودم، همین قدر ناچیز بود! مطمئناً نه. نخبتم می توان از آنها کتابی را پرداخت. آن کتاب همیشه در فکر من بود، با من کلنجار می رفت و با گذشت زمان، کم کم، در خاطر من شروع به شکل گرفتن نمود، از میان آن آشفتگی معنایی پدیدار شد. چند نتیجه گیری مشخص که واقعاً بر مبنای ذهنیاتی نیمه مشخص بنا شده بود؛ ضمناً کسی که یک بار قلم را به دست گرفته خیلی زود انگشتانش به خارش افتاده و او را مجدداً به نوشتن دعوت می کند؛ چنین شخصی اگر نمی خواهد که روزهایش بی معنی سپری شود، ضروری است که قلم به دست گیرد. جز از این راه، چگونه می توان پروانه لحظاتی را در تور گرفتار نمود؟ چرا که لحظه ای که می گذرد، فراموش شده است؛ آن حال گذشته است؛ زندگی تیز با آن گذشته است. در اینجاست که نویسنده بر دیگر یارانش پیشی می جوید؛ او تغییرات اندیشه خود را غافلگیر کرده و به دام می اندازد. بالیدن هیجان را می انگیزد، بالیدن پویاست و هشداردهنده. بالیدن روان آدمی، بالیدن اندیشه آدمی؛ اگر به سالهای گذشته بنگریم، چقدر آنها را سطحی و بیچگانه می یابیم؛ حتی با نظاره سالی که در آنیم. حتی همین هفته، حتی پس از نوشتن همین عبارت - درمی یابیم که کمال جدیدی در ما بالیده است. شاید چنین باوری مغالطه باشد، ولی دست کم ما

را برمی‌انگیزد، و تا زمانی که ما را پیش می‌راند، عاطل نخواهیم بود. من گذشته را از درون لوله دوربینی نجومی می‌نگرم؛ و در دایره شیشه‌ای روشن و کوچک آن، گله‌های متحرک و شهرهای ویران شده را می‌بینم.

اینک مردانی که بسیار دور از وطن خود، به نقشه آسیا می‌نگرند، احساسی مرکب از ترس و احترام مرا در بر می‌گیرد، آیا قادر خواهم بود تا محلی را که تنها نام آن با مرکب سرد سیاه ثبت شده در ذهنم مجسم کنم. من می‌دانم مکانهایی که در نقشه بیش از چند سانتیمتر جا نمی‌گیرد، چقدر وسیع هستند. من می‌دانم کوههایی که در نقشه فقط با سایه قهوه‌ای کمی تیره مشخص شده‌اند چقدر بلند و صعب‌العبور هستند. من به زندگی ای می‌اندیشم که در آنجا جاری است، و هنوز با آنچه من در سفر گذرا و موقت خود در آن مناطق دیدم، تفاوتی نکرده است. کوچ‌نشینان در حرکتند، سیاه چادرهای آنان دشت را نقطه چین کرده، سنگهای خشمناک با دیدن قتیافه‌ای غریب که بر پشت اسبی چهار نعل به پیش می‌تازد و از روی زین بسرعت به زمین می‌جهد، پارس‌کنان به سوی او می‌شتابند. در شب سیاه چادرها در سرخی آتشها فرو می‌روند. برای آنان امسال درست همچون سال گذشته است و هیچ تفاوتی نکرده است، روزهایی که هر یک برای من این قدر مهم هستند، برای آنان فقط روزهایی عادی و فاقد اهمیت و جزئی از زندگی روزمره بود. مالیر امروز هم در آفتاب می‌سوزد، دوپلان در سایه تپه‌ای در ساحل کارون خفته است، در دره قطره باران آن سوی گندمکار رعایای پادشاه پرتقالهای براق خود را در میان صخره‌ها می‌پرورند.

منطقه بختیاری. در دایره‌المعارف بریتانیکا آمده است: «بختیاری، یکی از بزرگترین ایلات چادرنشین ایران». و در ادامه خاطر نشان می‌کند که هفت لنگ و چهار لنگ دو طایفه عمده ایل هستند؛ و تاریخی طوفانی و خونین را بازگو می‌کند. لرد کرزن می‌نویسد: «در اینجا صحنه‌ای است که همه قسم مظاهر عظمت طبیعت را با هم دارد، مانند پرتگاههای پررُف، تپه‌های سخت و ناهموار، دریاچه‌های کوهستانی - که مراکز بیلابلی یا اقامتگاه تابستانی ایلات است.» افسوس، کلمات ثبت شده چقدر مختصر و بی‌روح هستند.

یکی از بزرگترین ایلات چادرنشین ایران یعنی بختیاری همدلر هستند؛ ولی اینکه لرها چه کسانی هستند و از کجا آمده‌اند، به قول لرد کرزن، یکی از رازهای بیازنشده تاریخ است. او می‌نویسد «این طایفه که تاریخی ندارند و فاقد فرهنگ و ادب و حتی سوابق و سنت‌اند، مسأله بغرنجی را پدید آورده‌اند که علم و دانش از حل آن در مانده است، آیا ایشان جزء ترک‌ها هستند؟

آیا اصل و ریشه ایرانی دارند؟ آیا از نژاد سامی‌اند؟ این هر سه فرض طرفدارانی سر سخت داشته است. ظاهراً از ریشه و شاخه کردها که همسایه شمالی ایشانند به نظر می‌رسند، زبان آنان که لغت و لهجه ایرانی است از زبان کردی چندان متفاوت نیست. از طرف دیگر ایشان به هیچ وجه خوش ندارند که در زمره کردها که لک شمرده می‌شوند، محسوب شوند. اکثریت نویسندگان بر این قول‌اند که ایشان از اصل و تبار آریایی و بنابراین ایرانی‌اند و پیش از ورود تازیان و ترک و تاتار در این سرزمین بوده‌اند. حال که می‌توانیم با احتمال بسیار قوی قبول کنیم که ایشان بازماندگان نسل و نژادی ممتازند، پس احتیاجی به این گفتار نیست که بعضی از نویسندگان اصل آنها را از ناحیه باکتریا (بلخ) پنداشته‌اند. (بعضیها در این باره تا آن اندازه زیاده‌روی کرده‌اند که می‌گویند بختیاری‌ها از همراهان اسکندر بوده‌اند که در آسیا باز مانده‌اند و در تأیید این پندار خود که بسیار مورد تأمل و تردید است به شباهتی که بین رقصهای یونانی و بختیاری هست استناد می‌کنند). همین قدر کافی است که اعتراف کنیم آنها از نسل و نسب ایرانی‌اند و از قرن‌ها پیش در این نواحی کوهستانی خویش زیسته‌اند. راولینسون که در میان بختیاری‌ها سفر کرده است آنان را «وحشی‌ترین و خشن‌ترین ساکنین ایران» بر شمرده است. ولی ما هنگامی که برای مسافرت خود برنامه‌ریزی می‌نمودیم، کمتر به تاریخ و روحیات آن ایل و بیشتر به راهی که باید از آن سفر می‌کردیم، علاقه‌مند بودیم.

شبهای زیادی را در تهران، به تعمق در نقشه‌ها و بحث درباره سفر خود به منطقه بختیاری به سر بردیم. به دست آوردن اطلاعات کاری ساده نبود، نقشه‌ها بغایت نامناسب بود، چنین پیدا بود که در آن باره در تهران کتابی متأخر از شرح مأموریت سر هنری لیارد به سال ۱۸۴۰ در دسترس نبود، نیز هیچ فرد اروپایی که در جاده بختیاری سفر کرده باشد، در تهران وجود نداشت. ما باید به چند نامه اتکا می‌کردیم که هیچ کدام واجد پاسخ کافی به سؤالهای ما نبود. افسر جوانی از اعضای ارتش هندوستان نوشت که هیچ‌گاه در زندگی چنین از پا در نیامده بود، سایرین در توصیف پرتگاهها و پلهای سر هم بندی شده و رودخانه‌های خروشان که باید از آنها گذر نمود سخن می‌گفتند - که بر ما ثابت شد همه آنها، جز درباره خستگی مفرط، کاملاً غلط و گمراه کننده بود. مسافران دوست دارند تا درباره مخاطراتی که از سر گذرانده‌اند اغراق کنند، بنابراین برای اینکه دچار همین اشتباه عمومی نشوم، در همین آغاز می‌گویم که هیچ‌گاه و در هیچ لحظه‌ای بدنهای ناآزموده ما به کمترین خطری دچار نشد. البته مطمئناً جاده بختیاری مناسب کسانی نیست که گردش در زمینهای هموار را دوست دارند، با این حال بزودترین فرد هم به شرط آنکه به قدر کفایت فعال باشد می‌تواند از آن گذر کند. در واقع نیرو تنها جسارتی که ما از خود بروز دادیم، آن بود که علی‌رغم آن همه توصیفهای احساساتی که روحیه‌مان را تضعیف می‌نمود، مصمم به

خاتهای بختیاری ساکن تهران در توصیف سرزمین خود سخن دیگری می‌گفتند. شاید مایل نبودند اعتراف کنند که جاده مشهور آنان آسفالتی نبود، و شاید هم آن‌گونه که روش شرقیان است از سر خوش قلبی دروغ گفته تا سخنانی دلنواز به گوش ما خوانده باشند؛ خاطریم است که از یکی از آنان پرسیدم که آیا جاده ماشین‌رو است، یا باید آن را پیاده پیمود، و او پاسخی شگفت‌انگیز داد، «ماشین؟ خوب، می‌توانید با موتور بروید!» ولی این گفته حقیقت نداشت. در واقع از آن دروغهای بزرگی بود که تحسین برانگیز است. آنچه را از روی احترام جاده بختیاری می‌خوانند، در واقع جز کوره راه، یا راهی مالرو بیش نیست که از فراز کوههایی بکر، گاه به بالا، و گاه به پایین می‌خزد؛ و درباره عبور وسایل نقلیه باید بگویم که نمی‌توان حتی یک چرخ دستی را در آن حرکت داد. همنشین من در شام حتماً می‌دانست که چقدر زود نادرستی تمامی گفته‌های وی ثابت خواهد شد، ولی بدون شک همان‌گونه که مسلک همزادان وی است می‌پنداشت که دلپذیرتر آن است که در آن لحظه در ما احساس آرامش پدید آورد، و آینه را به خود وانهد. من که با خلق و خوی ایرانیان آشنا بودم، از جدل با وی چشم پوشیدم. بر سر سفره شام در خانه مجلل خانهای ثروتمند، جاده بسیار دور به نظر می‌آمد؛ دیواری از تمدن پیش چشمانم بر پا شده بود، دیواری ساخته شده از زبان فرانسه، بازی بوکر و ژتونهای بازی، و رسم ابداعی ایرانیان که پس از شام کلاههای خود را به کناری می‌نهند؛ با اینهمه، از پس آن دیوار کوهستان سر برمی‌افراشت و تمامی آن ظرافتهای فرهنگی را به تظاهر تبدیل می‌کرد. تصاویر تالارهای پذیرایی متعلق به دهه ۱۸۸۰، شمعدانها، تزئینات طلاکاری، و حتی لامپهای گازی روی میز - که نور سفید درخشانی ایجاد کرده و معروف بود که غالباً می‌ترکند - نمی‌توانست این احساس را کاملاً در من محو کند که در پس همه اینها نوعی تشکل بدوی و فتودالی نهفته است که سر منشاء آن ثروت بود؛ قلمرو و سرزمینی که میزبانان موقر ما در آن فریبکاری را به یکسو نهاده، و بار دیگر خشونت را که در کودکی آموخته بودند، از سر می‌گرفتند. آن قالیهای آویخته به دیوار، و تصویر عمر خیام در حال پذیرفتن جام باده از دست ساقی، تمامی آنها به دست زنان ایل یافته شده بود، که همان‌گاه که با دستی گهواره را می‌جسباندند، با دست دیگر تارهای باریک را گره می‌زدند. میزبانان آرام و مؤدب ما، در جایی دیگر، زندگی کاملاً متمایزی داشتند. آنها تصمیم نداشتند در آن باره صحبت کنند. البته که نه. جاده؟ جاده بختیاری؟ چطور، شما می‌توانید با موتور بروید؛ کدام یک از ما اسرار خانوادگی خود را به بیگانه‌ای بروز خواهند داد؟ همه چیز در حد عالی است؛ معمولاً ما درباره آنچه بیش از همه با آن آشنا هستیم، کمتر صحبت می‌کنیم. در واقع امر، هر چقدر شخص فصیح تر سخن بگوید، باید بیشتر در دانش او تردید کرد. شناخت اگر

کامل و مشروح باشد سکوت را می طلبد. کوهها، خواهی نخواهی، از پس حال سر برمی افرازند، لیکن ژتونهای پوکر مانع دیدن آنها می شوند؛ این دیواری است که همه ما آن را می سازیم.

اندک اندک، مسافرت ما شکل واقعی می گرفت. زمان حرکت تعیین شد، و برای سفارش چادرها و قاطرها نامه‌ای به اصفهان فرستاده شد. دوستان بختیاری ما در تهران قول دادند که کسی را برای همراهی بفرستند. (یک همراه؟ مطمئناً این نشانه‌ای بود که جاده کاملاً هم همان شاهراه عامی که قصد قبولاندن آن را به ما داشتند، نبود). ما لوازم خود را کشان کشان بیرون آوردیم، و در پاگرد بالای پله‌ها آنها را جدا کردیم: دو تخت، دو کیسه خواب، یک صندلی، یک میز تاشو، یک صندلی پارچه‌ای سبز، دو قمقمه آب با رویه نمدی، یک لگن قلع اندود آبی رنگ. دوربین من. فیلمهای من، در قوطیهای فلزی استوانه‌ای. کوزه‌ای پر از مربای زردآلو. من و هرولد نیکلسن همین مقدار، و نه بیشتر، می بایستی تدارک ببینیم. سگهامان با ناراحتی به اطراف سر می کشیدند، عزیمت ما را بو کشیده بودند. همزمان، افراد زیاد شدند: به هرولد نیکلسن، گلدوین چپ، و من، که سه نفر اولیه بودیم، دو نفر دیگر اضافه شدند: کاپلی آموری از اعضای سفارت آمریکا در تهران، و لاینل اسمیت که با نامه اطلاع داد که از بغداد به ما ملحق خواهد شد؛ و جمع اروپایی هایی که پای در جاده بختیاری نهادیم، به پنج رسید.

خواننده گرامی

مشترک عزیز

مخارج سنگین مجله فقط از محل تک فروشی و حق

اشتراک تأمین می شود.

بخارا انتظار دارد در صورتی که آن را می پسندید و

ماندگاری آن را برای فرهنگ و زبان فارسی مفید می دانید ما را

یاری کنید.

همان طور که بارها نوشته ایم، در صورت ازدیاد تعداد

مشترکان، مجله دوام یابد، و به راه فرهنگی خود ادامه می دهد.

بخارا مرهون محبت کسانی است که تاکنون به درخواست

ما مشترکانی معرفی کرده اند.